

## بررسی تطبیقی یکی از داستان‌های حماسی آسیای غربی با داستان «بیژن و منیژه»

ناهد جعفری\*

تاریخ دریافت: ۹۶/۲/۱۵

تاریخ پذیرش: ۹۶/۷/۱۳

### چکیده

انسان در طول تاریخ همواره در صدد شناخت از اندیشه‌ها و باورهای اقوام مختلف بوده است و درست به همین دلیل با توجه به همسایگی دو قوم دیرینه ترک و فارس، یک داستان حماسی عاشقانه با نام «بامسی بیرک» از شاهکار سرزمین ترکان با نام «دده قورقوت»؛ با داستان حماسی و عاشقانه «بیژن و منیژه» از «شاهنامه» فردوسی با رویکرد مقایسه و تطبیق بین آن‌ها، مد نظر بوده است. پژوهشگر در این مقاله توصیفی-تحلیلی کوشیده است که پیوستگی‌ها و ارتباطات متنی این دو داستان را که با یکدیگر تجانس‌ها و شباهت‌هایی که از آن جمله است: ملاقات با دختران سرزمین بیگانه و عشق ورزیدن به آن‌ها، فرستادن ندیمان توسط دختران برای پیغام‌بری، رفتن بازرگانان برای رهایی قهرمانان داستان‌ها، حسد و تنگ نظری ضد قهرمانان، بخشیدن ضد قهرمانان توسط قهرمانان داستان، بازگشت قهرمانان به سرزمین آباء و اجدادی خود به مدد دختران سرزمین بیگانه، نکاح با دختران بعد از آزادی آنان و ... را تبیین و بررسی نماید.

**کلیدواژگان:** بامسی بیرک، بیژن و منیژه، حماسه، شاهنامه، دده قورقوت.

---

\* استادیار گروه ادبیات فارسی، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران.

## مقدمه

در مطالعات ادبی و پژوهش‌های فرهنگی، مقایسه و تطبیق از جذاب‌ترین مباحث آن است؛ چراکه نوعی گفت و شنود بین شخصیت‌ها و فرهنگ‌ها را موجب می‌شود. «ادبیات اشتراکاتی را در میان ملت‌ها و قوم‌های مختلف به وجود می‌آورد که منشأ [تمام] این اشتراکات زیبایی است که در ادبیات و ذهن شاعران و نویسندگان وجود دارد؛ این زیبایی مسافت بین کشورها را از بین می‌برد و باعث نزدیکی [بین آن‌ها] می‌شود» (ممتحن، ۱۳۸۹: ۱۵۷).

«ادبیات تطبیقی به بررسی تلاقی ادبیات در زبان‌های مختلف و روابط پیچیده آن در گذشته و حال و روابط تاریخی آن از حیث تأثیر در حوزه‌های هنر و غیره می‌پردازد» (کفافی، ۱۳۸۲: ۱۲) و به عبارتی ادبیات تطبیقی گردآوری و مقابله بین کتاب‌ها و نمونه‌های شبیه به هم برای آگاهی یافتن از همگنی‌ها و برابری‌ها و اختلافات آن است؛ این مقاله به تطبیق داستان «بیژن و منیژه» از «شاهنامه» و داستان «بامسی‌بیرک» از کتاب حماسی ترکان با نام «دده قورقوت» اختصاص دارد.

## بیان مسأله

با توجه به این امر که «شاهنامه» فردوسی و کتاب «دده قورقوت» دو اثر حماسی و اساطیری از دو سرزمین مختلف هستند و مشابهت‌ها و همسانی‌هایی بین این آثار وجود دارد که شاید یکی از علل مهم این همسانی‌ها، آمیختگی اساطیر قومیت‌های مختلف و تأثیرپذیری آن‌ها از یکدیگر می‌باشد؛ همسانی‌ها و تشابهات این دو اثر، ما را بر آن داشت که با تأملی دیگر در نوع نگرش آفریدگاران حماسه و اسطوره به مقایسه و تطبیق دو داستان در این دو اثر مختلف بپردازیم.

## پیشینه پژوهش

در ادبیات فارسی پژوهش‌هایی در حوزه ادبیات تطبیقی از جمله: مقایسه اساطیر یونان و روم با «شاهنامه» صورت گرفته است؛ اما در خصوص کتاب حماسی «دده قورقوت» به تازگی پژوهشگران گام‌های نویی را برداشته‌اند که از آن جمله است:

«سیمای زن و عشق در شاهکار حماسی دده قورقوت و ایلپاد و ادیسه»؛ نوشته دکتر محمدرضا برزگر خالقی و همکاران؛ زمستان ۱۳۹۰؛ نشریه ادبیات تطبیقی دانشگاه شهید باهنر کرمان.

### پرسش‌های پژوهش

- میان داستان «بیژن و منیژه» در «شاهنامه» و داستان «بامسی بیرک» در کتاب «دده قورقوت» چه تشابهات قابل توجهی وجود دارد؟
- آثاری که در زمره ادبیات حماسی هستند؛ آیا می‌توانند در حوزه ادبیات غنایی نیز مطرح شوند؟
- نقش زنان سرزمین بیگانه در این دو اثر تا چه اندازه قابل توجه و تأمل است؟

### فرضیه‌های پژوهش

- به احتمال قوی تشابهات بسیاری میان این دو داستان حماسی وجود دارد.
- اگرچه ادبیات حماسی و غنایی دو مقوله متفاوت در ادبیات هستند، اما گاه در برخی از آثار با یکدیگر آمیخته و موجب زیبایی و اثرپذیری بیش‌تر کلام می‌شوند.
- نقش زنان سرزمین بیگانه در این دو اثر بسیار قابل توجه و تأمل است.

### بحث و بررسی

#### حماسه

حماسه در لغت عبارت است از «دلآوری و دلیری» (دهخدا، ذیل همین واژه). «حماسه نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی، مردانگی‌ها، افتخارات و بزرگی‌های قومی یا فردی می‌باشد، به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آن‌ها گردد. حماسه از زمانی که ملتی در راه حصول تمدن گام نهاده است، سخن می‌گوید و در آن سخن از جنگ‌هایی است که برای استقلال و بیرون راندن یا شکست دشمن یا کسب نام و به دست آوردن رفاه صورت گرفته است. حماسه ستیزه انسان برای

استقرار زندگی است و «شاهنامه» سرود حماسی مردمانی است که گام در راه ملت شدن نهادند» (صفا، ۱۳۶۳: ۱۳)

### حماسه فردوسی

حماسه بر خلاف ادبیات غنایی که ریشه در احساس و عواطف انسان‌ها دارد، بیش‌تر به زمینه‌های اجتماعی و قومی ملت‌ها می‌پردازد و به همین علت نیز زبان گویای ملت و مورد توجه همه انسان‌هاست. «شاهنامه» فردوسی به معنی دقیق و کامل کلمه یک اثر حماسی است، حماسه‌ای که در «شاهنامه» تبلور یافته همه چیز است؛ تاریخ، سرگذشت، عزت، افتخار، تمدن، شکوه فرهنگی، اعتقاد، ایمان دینی و خلاصه کلیه جلوه‌های زندگی ملت سرافراز است» (یاحق، ۱۳۸۲: ۳۱).

«انسان در منظومه‌های حماسی زبان فارسی، به ویژه در شاهکاری که فردوسی به رشته نظم کشیده است، مقامی بس رفیع و والا دارد. در «شاهنامه» آدمی تنها موجودی است از میان آفریده‌های خداوند عالم، که دارای روح آسمانی و نیروی اراده و خرد است و رتبه‌اش از طبیعت و سپهر بلند، برتر است و از او به عنوان «نخستین فطرت» یاد شده است» (رزمجو، ۱۳۷۵: ۳۶). فردوسی گرانمایه‌ترین شاعر و بزرگ‌ترین حماسه‌سرای ایران زمین است او با بیان زندگی اشخاص و پادشاهان تنها به دنبال داستان‌پردازی صرف نبود؛ بلکه علاوه بر بیان زیباترین سخن بشری در صدد موعظه‌ای بشری در قالب داستان بود و به همین دلیل «شاهنامه» فرهنگ‌نامه‌ای است عظیم، مجموعه بزرگی است از اسطوره‌ها و سنت‌ها و رسم‌ها و معتقدات مردم ایران و واژه‌نامه‌ای است که در آن زیباترین و اصیل‌ترین کلمات زبان فارسی به کار رفته است» (ندوشن، ۱۳۸۶: ۵۴).

### حماسه دده قورقوت

حماسه دده قورقوت قدیمی‌ترین اثر فولکلوریک اوغوزها است؛ اغوز نام شخص و نام ایل بزرگ ترک‌هاست و اغوزخان نیز شخصیت اسطوره‌ای و تاریخی است؛ در افسانه‌ها آمده است که «اغوز پس از تولد حرف می‌زد، در چهل روزگی گوشت می‌خورد، درشت اندام و تنومند و پر زور بوده است» (بهزادی، ۱۳۸۱: ۱۲). داستان‌های کتاب دده قورقوت

بر پایه اساطیر و تاریخ اغوزها پرداخته و سروده شده است؛ دده به معنی پدر، پدر بزرگ و خطاب احترام آمیز است که به ریش سفیدان قوم اطلاق می‌شد. عده‌ای معنی واژه قورقوت را، آتش مبارک و سخنان مسعود دانسته‌اند؛ به هر حال، دده قورقوت از قبیله بایات منسوب به بایات، فرزند دوم گوی‌خان، پسر اوغوزخان از اوغوزهای درونی بوده و شخص تاریخی می‌باشد و در جامعه ترک‌ها در مقام اندرزگو، راهنما، مشاور حضور داشته است، مردم هر مشکلی داشتند به وی مراجعه می‌کردند و سخنان و راهنمایی‌های او را گوش می‌کردند. دده قورقوت عمر طولانی داشته است، *خواجه رشیدالدین* در «جامع التواریخ» عمر او را ۲۹۵ سال نوشته و *ابوالقاضی بهادرخان* در شجره تراکمه دده قورقوت را معاصر *اوغوزخان* قلم زده است. گروهی از محققین دده قورقوت را مؤلف کتاب فرض کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد که این کتاب آفریده یک نفر نباشد و تنها به احترام شخصیت و نفوذ کلام دده قورقوت به اسم او نامگذاری شده است (ر، ک: بهزادی، ۱۳۸۱: ۱۳-۱۴). در هر حال این مجموعه از یک مقدمه و دوازده داستان تشکیل شده است؛ در مقدمه کتاب درباره شخصیت افسانه‌ای دده قورقوت مطالبی ذکر گردیده و نمونه‌هایی از سخنان حکیمانه دده قورقوت که در میان مردم به نام وی شهرت داشته است، ذکر شده است. هر یک از دوازده داستان این مجموعه نیز به سرگذشت و ماجرای قهرمانانه یکی از دلاوران مرد یا زن قبیله که داستان به اسم همین قهرمان نامیده می‌شود، اختصاص دارد و از مجموع دوازده داستان، هشت داستان دورنمای رزمی، دو داستان مضمون عاشقانه و دو داستان نیز شمایل اساطیری دارد. داستان‌های دده قورقوت بر خلاف داستان‌های «شاهنامه» که یک رشته متوالی از سرگذشت قوم ایرانی را نمایش می‌دهند، به هیچ وجه دارای تسلسل روایی نبوده و با داستان‌های پس و پیش خود ارتباط داستانی ندارند؛ یعنی هر کدام از آن‌ها به تنهایی یک داستان مستقل محسوب می‌شوند.

### خلاصه داستان بیژن و منیژه

در یکی از روزهای اردیبهشت ماه به فرمان کیخسرو جشنی ملوکانه ترتیب داده شده بود که ناگاه پیرمردی در آن جشن از وضع نابسامان ارمنیان سخن گفته و دادخواهی می‌کند:

ز شهری به داد آمدستیم دور  
کجا خان ارمانش خوانند نام  
سر مرز توران در شهر ماست  
که ایران ازین سوی زان سوی تور  
وز ارمانیان نزد خسرو پیام  
ازیشان به ما بر چه مایه بلاست  
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۱۱)

کیخسرو خشمگینانه به گرگین نگاهی انداخت؛ چراکه او نگهبان آن مرزها بود.  
کیخسرو فرمان می‌دهد یکی از دلاوران به ارمان برود:

چنین گفت پس شهریار زمین  
که جوید به رزم من رنج خویش  
که ای نامداران با آفرین  
و زان پس کند گنج من گنج خویش  
(همان)

بیژن به این خدمت کمر می‌بندد:

کس از انجمن هیچ پاسخ نداد  
مگر بیژن گیو فرخ‌نژاد  
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۱۱)

پس او همراه با گرگین میلاد، روی بدان مرز می‌نهد و گرازها را دفع می‌کنند. گرگین  
بداندیش بر بیژن حسد می‌برد و بیژن را به داخل مرز توران به خوشگذرانی و دیدن  
دخت افراسیاب ترغیب می‌کند:

یکی جشنگاه است ز ایدر نه دور  
پری چهره بینی همه دشت و کوه  
منیژه کجا دخت افراسیاب  
به دو روزه راه اندر آید به تور  
ز هر سو نشسته به شادی گروه  
درفشان کند باغ چون آفتاب  
(همان: ۲۲۳)

بیژن مخفیانه خود را بدان جشن وارد می‌کند و در پشت درختی پنهان می‌شود؛ اما  
منیژه وجود آن ناشناس را در محفل خود حس می‌کند و دایه خود را به آن جانب  
می‌فرستد. منیژه نام او را می‌پرسد؛ پس بیژن خود را معرفی می‌نماید و می‌افزاید که  
برای تجارت به توران آمده است. دختر افراسیاب به او دل می‌بندد و افراسیاب از ماجرا  
باخبر و بیژن را در درون چاهی به نام ارژنگ به بند می‌کشد:

به گرسیوز آنکه بفرمود شاه  
که بند گران ساز و تاریک چاه  
(همان: ۲۳۵)

سپس افراسیاب دستور می‌دهد که منیژه بر سر چاه بیژن رها شود تا شاهد مرگ تدریجی او باشد. از سوی دیگر گرگین به ایران بازگشته و خبر گم شدن بیژن را به گیو و شهریار ایران می‌دهد و به خشم خسرو ایران گرفتار و زندانی می‌شود. گیو سخنان گرگین را باور نمی‌کند و به جست‌وجوی فرزند می‌پردازد. او در این راه از کیخسرو مدد می‌خواهد و کیخسرو به جام گیتی‌نمای خود نگریسته و بیژن را در درون چاهی گرفتار می‌بیند:

نگه کرد و پس جام بنهاد پیش	دید اندرو بودنی‌ها ز بیش
سوی کشور گرگساران رسید	به فرمان یزدان مر او را بدید
به چاهی بسته ببند گران	ز سختی همی مرگ جست اندران

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۴۹)

شاه ایران رستم را از نیمروز فرا می‌خواند و از او می‌خواهد که بیژن را از چاه تنگ افراسیاب برهاند. رستم نیز در لباس بازرگانان با جمعی از دلاوران عازم سرزمین افراسیاب می‌شود و به مدد منیژه، بیژن را از چاه تاریک افراسیاب می‌رهاند. افراسیاب از آمدن رستم به آن سرزمین آگاه می‌شود و نبردی میان شاه توران و جهان پهلوان در می‌گیرد و در این نبرد رستم پیروز و با بیژن و منیژه به ایران باز می‌گردد؛ بیژن در میان استقبال گسترده ایرانیان به وطن باز می‌گردد و کیخسرو از آمدن بیژن خرسند شده و گرگین را عفو می‌کند و رستم دست بیژن و منیژه را در دست هم نهاده و منیژه به همسری بیژن در می‌آید؛ کیخسرو نیز به میمنت این پیوند زر و سیم بسیاری به آن‌ها می‌بخشد.

#### خلاصه داستان بامسی بیرک

خداوند پس از گذشت سال‌ها پسری به بی‌یوره بیگ و دختری به بی‌بیجن بیگ می‌بخشد که سران اغوز از شنیدن این خبر بسیار خوشحال و مسرور می‌شوند؛ بی‌بیجن بیگ پیش از تولد دختر عهد می‌بندد که اگر وی صاحب دختر و بی‌یوره بیگ صاحب پسری شد؛ او دختر خود را در گهواره نامزد پسر «بی‌یوره بیگ» کند. از قضا بی‌یوره بیگ صاحب پسر و بی‌بیجن بیگ صاحب دختری می‌شود. پس از تولد آن پسر، سران اغوز از

دده قورقوت دعوت می‌کنند تا وی نامی بر پسر بنهد و او نیز نام بامسی‌بیرک که به معنی «صاحب اسب خاکستری» است؛ بر وی می‌نهد؛ دختر هم بانو چیچک نامیده می‌شود. آن دو طفل به سن جوانی می‌رسند و درست در شبی که قرار بود فردای آن روز عروسی آن دو برگزار شود؛ خبرچینی از قلعه کفار؛ جاسوسی آن‌ها را کرده و به حاکم کفار خبر می‌برد که: «سرورم چه نشسته‌اید؟ دختری را که بی‌بیجن‌بیگ قولش را به شما داده بود به «بیرک»، «صاحب اسب خاکستری» داده‌اند» (فاتح‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۱).

در شب عروسی، کفار به چادر آن‌ها حمله کرده و ساقدوش داماد را کشته و داماد را به همراه سی و نه نفر از یاران جوانش به اسارت می‌برند و به این ترتیب سرای بی‌بوره بیگ به سوگ پسر می‌نشیند. شانزده سال از آن حادثه می‌گذرد؛ اما در طول این سال‌ها شخصی نمی‌دانست که بیرک زنده است یا مرده و به همین دلیل برادر چیچک، قارچار، وعده می‌دهد که اگر کسی خبر از زنده بودن بیرک بیاورد به او جامه‌های گران‌بها و زر و سیم و اگر از مرگ او خبری بیاورد، خواهر خود را به او خواهد داد. یالتاجوق پسر یالانچی می‌گوید: «ای خان، من می‌روم و خبر زنده یا مرده بودنش را می‌آورم» (فاتح‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۳). یالتاجوق متوسل به نیرنگی می‌شود و پیراهنی را که بیرک در گذشته به او داده بود به خون آغشته و به دروغ خبر مرگ بیرک را در میان ایل پخش می‌کند و از آنجایی که سران اوغوز با دروغ بیگانه بودند؛ سخن یالتاجوق را باور کرده و چشم از بیرک بر می‌گیرند و به این ترتیب یالتاجوق جشن نامزدی خود را با چیچک بر پا و روز عروسی را معین می‌کند. پدر بیرک خبر مرگ فرزند خود را باور نمی‌کند و به همین علت بازرگانان را فراخوانده و از آنان می‌خواهد که تدارک سفر دیده و به سرزمین‌های دور و نزدیک بروند و خبر مرده یا زنده بودن بیرک را برای او بیاورند. سر انجام بازرگانان پس از طی مسافت‌های بسیار به قلعه «پاراساربابورت» یعنی؛ همان قلعه کفار می‌رسند و در مجلسی جشنی از کفار که بیرک در آن مشغول به ساز زدن بود، حاضر می‌شوند.

بیرک چشمش به آن بازرگانان می‌افتد و از آن‌ها به یارای زبان ساز می‌خواهد تا او را از ماجراهای ایل خود بی‌اگاهانند؛ بازرگانان نیز به زبان ساز او را از کسی که دل در گرو عشقش سپرده، بانو چیچک و ازدواجش با یالتاجوق آگاه می‌کنند. او نیز با شنیدن این خبر نزد سی و نه یار خود آمده و آنان را مطلع می‌کند. از آن سو ملک کفار دختری



داشت که به بیرک عشق می‌ورزید و هر روز به دیدار او می‌آمد. آن روز وقتی وی بیرک را غمگین می‌یابد؛ در صدد دانستن آن غم بر می‌آید و پس از خبردار شدن از آن واقعه، با بیرک پیمان می‌بندد که او را در آزادی مدد رساند و در عوض بیرک بعد از آزادی و سر و سامان دادن کارهای خویش در قبیله‌اش، به آن سرزمین بازگردد و با او ازدواج کند. بیرک می‌پذیرد و با طناب دختر ملک کفار از قلعه رهایی می‌یابد و راهی ایل می‌شود. پس از ورودش به ایل و روبه‌رو شدن با وقایعی بسیار، مردم ایل او را زنده می‌یابند.

خبر زنده بودن او به یالتاجوق می‌رسد و او از بیم جان به جنگلی می‌گریزد؛ اما بیرک او را می‌یابد و از گناهش در می‌گذرد و سرانجام بیرک به همراهی نجبای اوغوز برای نجات سی و نه یاور خود و دختر ملک کفار به قلعه «بایبورد» باز می‌گردند و چون به قلعه می‌رسند با دلاوران کفار کارزار و قلعه را آزاد می‌کنند و مطابق عهده‌ی که با دختر ملک کفار بسته است؛ او را به همسری خود در می‌آورد.

## وجوه اشتراک این دو داستان

### داستان حماسی و غنایی

ادبیات حماسی و غنایی از آثار مهم ادبی هستند و آنچه باعث تمایزشان از یکدیگر می‌شود آن است که؛ پایه و اساس ادبیات حماسی بر کنش و رفتارهای بیرونی است؛ اما ادبیات غنایی ریشه در عواطف و احساسات درونی آدمیان دارد. داستان «بیژن و منیژه» در «شاهنامه» و «بامسی بیرک» در کتاب حماسی «دده قورقوت» نیز دو داستانی است که علاوه بر داشتن روح حماسی از رنگ و بوی عاشقانه نیز بهره‌مند است؛ این داستان‌ها جلوه باشکوهی از آمیزش احساسات درونی و رفتارهای بیرونی قهرمانان است.

### ملاقات با دختران

نخستین دیدار بیژن از منیژه به راهنمایی گرگین، جشن‌گاه تنها دخت افراسیاب همراه با ندیمان او در سرزمین توران است؛ در دشتی که زمین آن چون پرنیان و هوایی مشک‌بوی دارد:

یکی جشنگاهست ز ایدر نه دور  
یکی دشت بینی همه سبز و زرد  
زمین پرنیان و هوا مشکبوی  
پری چهره بینی همه دشت و کوه  
منیژه کجا دخت افراسیاب  
به دو روزه راه اندر آید به تور  
کزو شاد گردد دل رادمرد  
گلابست گویی مگر آب جوی  
ز هر سو نشسته به شادی گروه  
درفشان کند باغ چون آفتاب  
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۲۳)

در داستان «بامسی بیرک» نیز اولین دیدار بیرک از چیچک بانو نیز در خیمه‌ای است که دختر با ندیمان خود در چمنزاری بر پا کرده است: «ناگهان گله‌ای غزال در برابر اوغوزها ظاهر شدند. بامسی بیرک به تعقیب یکی از آنها پرداخت و به دنبال او تاخت. فکر می‌کنید که چه دید؟ چادری قرمز که بر چمنزاری سبز بر پا گشته بود. گفت: خدایا! این چادر متعلق به کیست؟ اما نمی‌دانست که چادر متعلق به دختری با چشمانی کهربایی می‌باشد و قرار است که با او ازدواج کند» (فاتح‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۱۰).

### فرستادن ندیمان برای پیغام‌گری توسط دختران

در داستان «بیژن و منیژه» وقتی بیژن خود را به جشنگاه دخت افراسیاب می‌رساند و در زیر سایه درخت سروی می‌آرامد؛ منیژه از درون خیمه خویش به تماشای او می‌نشیند و به محض دیدنش، مهر بیژن در دل او می‌جوشد:

منیژه چو از خیمه کردش نگاه  
بدید آن سهی قد لشکر پناه  
به پرده درون دخت پوشیده روی  
بجوشید مهرش دگر شد به خوی  
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۲۴)

دختر ندیمه خود را به حضور بیژن می‌فرستد تا بپرسد که او کیست؛ شاید که سیاوش دوباره زنده شده باشد:

فرستاد مر دایه را چون نوند  
نگه کن که آن ماه دیدار کیست  
که رو زیر آن شاخ سرو بلند  
سیاوش مگر زنده شد گر پریست  
(همان)

دایه به حضور بیژن می‌آید و پیغام منیژه را به او می‌رساند و بیژن خود را به او معرفی می‌نماید:

بر او آفرین کرد و بردش نماز	چو دایه بر بیژن آمد فراز
همه روی بیژن چو گل بر شکفت	پیام منیژه به بیژن بگفت
که من ای فرستاده خوب روی	چنین پاسخ آورد بیژن بدوی
ز ایرانم از تخم آزادگان	سیاوش نیم نز پری زادگان
زخم گراز آمدم بی‌درنگ	منم بیژن گیو ز ایران به جنگ

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۲۴)

در داستان دده قورقوت زمانی که بامسی بیرک به خیمه دختر نزدیک می‌شود؛ آن دختر از درون چادر بامسی بیرک را می‌بیند؛ پس ندیمه خود قیسیر جاینگه را به حضور بامسی بیرک می‌فرستد تا از او چیزی بخواهد: «در میان آنان بانویی به نام قیسیر جاینگه حضور داشت که به سمت بیرک رفت و سهمی از شکار طلب نمود و گفت: ای مرد جوان به ما تکه‌ای از گوشت این آهو بده. بیرک پاسخ داد: ای بانو من شکارچی نیستم. من بیگ و بیگ‌زاده هستم؛ می‌توانی همه آن را برداری؛ اما اگر گستاخی نباشد؛ آیا می‌توانم سؤالی بپرسم که این چادر از آن کیست؟ قیسیر جاینگه گفت: ای مرد جوان این چادر متعلق به چیچک بانو است؛ دختر بی‌بیجن بیگ» (فاتح‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۱۱).

### کینه و تنگ نظری ضد قهرمانان

وقتی بیژن از نبرد با گرازان سربلند بیرون آمد، گرگین شوریده بخت از پیروزی بیژن دردی بر دلش می‌نشیند که تمام بیشه در نظرش تیره و تار می‌گردد؛ مرد از بدنامی خود در نزد شاه ایران می‌هراسد و درست در همین زمان اهریمن بد کنش بر او مستولی می‌شود؛ پس بر سر راه بیژن دامی می‌گستراند:

ز بدنامی خویش ترسید مرد	به دلش اندر آمد از آن کار درد
بد انداختن کرد با بیژن نا	دلش را بیچید آهرمنا
به راه جوان بر بگسترده دام	ز بهر فزونی وز بهر نام

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۲۳)

بیژن از کردار او آگاه نبود و گفتار او را تماماً راست می‌پنداشت؛ پس گرگین با خدعه بیژن را به جشنگاه دخت افراسیاب راهنمایی کرد تا در آنجا به بهانه گرفتن چند پریچهره و بردنشان به حضور شاه ایران، مقامی ارجمند یابند:

بگیریم ازیشان پریچهره چند      به نزدیک خسرو شویم ارجمند

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۲۴)

بیژن به طرف آن جشنگاه می‌رود و به نزدیکی خیمه منیژه می‌رسد و با نخستین دیدار، آنان دلداده یکدیگر می‌شوند. هدف گرگین از این دیدار و آشنایی تنها نابودی بیژن به دست افراسیاب است؛ وقتی بیژن از عمل او مطلع می‌شود بر خود می‌پیچد و چنین می‌گوید:

چنین گفت کای کردگار ار مرا      رهایی نخواهد بدن ز ایدرا  
ز گرگین تو خواهی مگر کین من      برو بشنوی درد و نفرین من  
که او بد مرا بر بدی رهنمون      همی خواند بر من فراوان فسون

(همان: ۲۲۳)

بعد از آگاهی افراسیاب از عشق میان بیژن و منیژه، بیژن به دستور افراسیاب در چاهی زندانی می‌شود و در سرزمین بیگانه می‌ماند. گرگین به ایران باز می‌گردد و به دروغ در مورد بیژن در حضور شاه به گیو، پدر بیژن، خبر از ناپدید شدن پسر او را می‌دهد:

برآمد یکی گور زان مرغزار      کز ان خوب‌تر کس نبیند نگار  
چو سیمش دو پا و چو پولاد سم      چو شبرنگ بیژن سر و گوش و دم  
به گردن چو شیر و برفتن چو باد      تو گفستی که از رخس دارد نژاد  
بر بیژن آمد چو پیلی نژند      برو اندر افگند بیژن کمند  
فگندن همان بود و رفتن همان      دوان گور و بیژن پس اندر دمان  
پی اندر گرفتم همه دشت و کوه      که از تاختن شد سمندم ستوه  
ز بیژن ندیدم به جایی نشان      جزین اسب و زین از پس ایدر کشان

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۲۶)

در داستان بامسی بیرک نیز وقتی شانزده سال از حادثه ربوده شدن بامسی بیرک از مراسم جشن ازدواجش با بانو چیچک، توسط کفار می‌گذرد و هیچ کس از زنده یا مردن بامسی بیرک اطلاعی در دست ندارد و درست به همین دلیل برادر چیچک، قارچار، وعده می‌دهد که اگر کسی خبر از زنده بودن بامسی بیرک به نزد او بیاورد به عنوان پاداش به او جامه‌های گران‌بها و زر و سیم و اگر از مرگ او خبری بیاورد، خواهر خود را به او می‌دهد. یالتاجوق پسر یالانچی می‌گوید: «ای خان، من می‌روم و خبر زنده یا مرده بودنش را می‌آورم» (فاتح نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۳).

یالتاجوق نیز چون گرگین متوسل به حيله می‌شود. یالتاجوق دوست بامسی بیرک بوده است و پیراهنی را که بیرک در گذشته به او داده بود به خون آغشته و به دروغ خبر مرگ بیرک را در میان ایل پخش می‌کند. «او رفت و پیراهن را با خون آغشته ساخت و آن را به نزد بایندبرخان آورد؛ بایندبرخان پرسید: این پیراهن چیست؟ یالتاجوق پاسخ داد: سرورم پیراهن بیرک است؛ آن‌ها بیرک را در گذرگاه سیاه کشته‌اند و این هم مدرکش» (همان).

به این ترتیب سران اوغوز چشم از بیرک بر می‌گیرند و یالتاجوق با این تنگ نظری خود جشن نامزدی خود را با چیچک بر پا و روز عروسی را معین می‌کند.

### عزیمت بازرگانان به سوی سرزمین دشمن برای نجات قهرمانان

گیو داستان ساختگی گرگین در مورد مرگ فرزندش را باور نمی‌کند و کیخسرو، شاه ایران، وقتی غم و اندوه گیو را می‌بیند با نگرستن به جام جم و احوال کشور، بیژن را در بن چاهی گرفتار می‌بیند:

دلش را به درد اندر آزرده دید	چو خسرو رخ گیو پژمرده دید
بدو اندرون هفت کشور پدید	یکی جام بر کف نهاده نیید
نگاریده پیکر همه یکسره	ز ماهی به جام اندرون تا بره
بدیدی جهاندار افسون‌گرا	همه بودن‌ها بدو اندر
بدید اندرو بودن‌ها ز بیش	نگه کرد و پس جام بنهاد پیش
ز بیژن به جایی نشانی ندید	به هر هفت کشور همی بنگرید

سوی کشور گرگساران رسید  
به چاهی بسته به بند گران  
به فرمان یزدان مر او را بدید  
ز سختی همی مرگ جست اندران  
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۶۲)

شاه مژده زنده بودن بیژن را به گیو می دهد و نامه ای به دست او به نزد رستم دستان می فرستد و از او مدد می خواهد (همان: ۲۶۴). وقتی گیو به نزد رستم می رسد و پیغام شاه را به او می رساند، رستم چنین می گوید:

من از بهر این نامه شاه را  
به نیروی یزدان ببندم کمر  
به فرمان به سر بسپرم راه را  
به بخت شهنشاه پیروزگر  
نشانمش با شاه در پیشگاه  
بیارمش زان بند تاریک چاه  
(همان: ۲۶۵)

پس رستم همراه با دلاوران ایران با جامه بازرگانان روی به شهر توران نهادند (همان: ۲۷۲) و به مدد آن جماعت بازرگان، بیژن از بن چاه رها شده شد. در داستان بامسی بیرک نیز، پدر بیرک وقتی خبر مرگ فرزند خود را از یالتاجوق می شنود؛ باور نمی کند و به همین علت گروهی از بازرگانان را فراخوانده و از آنان کمک می خواهد تا تدارک سفر دیده و به سرزمین های دور و نزدیک بروند و خبر مرده یا زنده بودن فرزندش را برای او بیاورند: «بار دیگر بی بوره بیگ بازرگانان را جمع کرد و گفت: ای بازرگانان بروید و همه جا را بگردید و خبری از زنده یا مرده بودن بیرک بیاورید» (فاتح-نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۴).

### آزاد شدن قهرمانان از سرزمین دشمنان به مدد دختران

با ورود بازرگانان به شهر توران، پیران به استقبال آنها می آید و خبر ورود آنان در شهر می پیچد پس به گوش منیژه می رسد؛ او برای یاری خواستن و کمک به بیژن به نزد آن کاروان می رود و داستان اسارت بیژن را برای کاروانیان چنین توصیف می کند:

سودست پایش ز بند گران  
کشیده به زنجیر و بسته به بند  
دو دستش ز مسمار آهنگران  
همه چاه پر خون آن مستمند  
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۹۱)

رستم به او اعتماد نمی‌کند و از تیمار و بدبختی آن دختر می‌پرسد تا آنکه از دلدادگی منیژه نسبت به بیژن آگاه می‌گردد پس در درون غذایی که برای بیژن مهیا می‌کند انگشتی خود را پنهان و توسط منیژه به نزد بیژن می‌فرستد. بیژن با دیدن آن انگشتی بسیار شاد می‌شود و به منیژه چنین می‌گوید:

تو بشناس کاین مرد گوهرفروش      که خوالیگرش مر ترا داد توش  
ز بهر من آمد به توران فراز      و گرنه نبودش به گوهر نیاز  
(همان: ۲۹۳)

بیژن به یارای منیژه پیغام خود را به رستم می‌رساند و رستم برای رهایی بیژن، از منیژه مدد می‌خواهد (همان: ۳۰۲). با فرارسیدن شب، منیژه آتشی انبوه که چشم شب‌گیرگون را می‌سوزاند برافروخت و به مدد آن آتش رستم و سپاهیان، خود را بر سر چاه رسانیدند و بیژن را از آن چاه رهانیدند.

در داستان بامسی بیرک هم وقتی بیرک به مدد بازرگانان از خدعه یالتاجوق و پیوندش با بانو چیچک، آگاه می‌شود، این خبر را به نزد سی و نه یار خود می‌آورد و آنان را مطلع می‌کند. از آن سو ملک کفار دختری داشت که به بیرک عشق می‌ورزید و هر روز به دیدار او می‌آمد.

آن روز وقتی وی بیرک را غمگین یافت؛ درصدد دانستن آن غم بر می‌آید و پس از خبردار شدن از آن واقعه، با بیرک پیمان می‌بندد که او را در آزادی مدد رساند: «ای دلاور شهریار من، چرا غمگینی؟ هر زمان که می‌آمدم تو را خوش‌رو، خندان و رقصان می‌دیدم، حالا به من بگو چه روی داده است؟ بیرک پاسخ داد، چرا نباید غمگین باشم؟ شانزده سال است که اسیر پدر تو بوده‌ام، خواهران و نیز نامزد چشم سیاهم را از دست داده‌ام، مردی به نام یالتاجوق پسر بالانجی به دروغ گفته که من مرده‌ام و اکنون در شرف ازدواج با نامزدم است.

وقتی این سخنان را بر زبان آورد دختر که عاشق او بود، گفت: اگر بگذارم با طنابی از این قلعه بگریزی و صحیح و سالم به نزد پدر و مادرت بروی، آیا بازگشته و با من ازدواج می‌کنی؟ دختر طنابی آورد و اجازه داد تا بیرک از قلعه پایین برود» (فاتح‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۷).

### قول پیوند قهرمانان به دختران پیش از رهایی آنان از بند اسارت

بیژن قبل از رهایی از چاه وقتی رنج‌های فراوان منیژه را برای آزادی خود می‌بیند به او وعده پیوند را بعد از آزادی خود می‌دهد:

فدا کرده جان و دل و چیز و تن	تو ای دخت رنج آزموده ز من
زیان مرا سود پنداشتی	بدین رنج کز من تو برداشتی
جهاندار خویشان و مام و پدر	به سان پرستار پیش کیان
بدین روزگار جوانی رها	اگر یابم از چنگ این اژدها
پویم بپای و بیازم به دست	به کردار نیکان یزدان پرست
به پاداش نیکیت بندم میان	بدادی به من گنج و تاج و گهر

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۳۰۰)

بامسی بیرک نیز پیش از رهایی از قلعه کفار به دختر پادشاه کفار که به وی دلبسته است، قول می‌دهد در صورتی که او را در رهایی از آن قلعه مدد رساند؛ او مجدداً به آن دیار باز می‌گردد و با او ازدواج می‌کند: «بیرک سوگند خورد: به شمشیرم تکه تکه شوم، به پیکانم نشانه گردم، چون زمین شکافته گردم و چون خاک غبار شوم، اگر سالم به سرزمین اوغوزها برسم، برای ازدواج با تو بازگردم» (فاتح نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۸).

### بخشیدن ضد قهرمانان

با خدعه گرگین، بیژن به چاه تنگ و تاریک افراسیاب فرو می‌افتد؛ اما به خواست رستم جهان پهلوان، بیژن قبل از رهایی از چاه از گناه گرگین می‌گذرد:

بدو گفت رستم که بر جان تو	ببخشود روشن جهانبان تو
کنون ای خردمند آزاده خوی	مرا هست با تو یکی آرزوی
به من بخش گرگین میلاد را	ز دل دور کن کین و بیداد را
بدو گفت بیژن که ای یار من	ندانی که چون بود پیکار من
ندانی تو ای مهتر شیرمرد	که گرگین میلاد با من چه کرد
ز گرگین بدان بد که بر من رسید	چنین روز نیزم نباید کشید

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۳۰۲)



در داستان بامسی بیرک نیز او از گناه یالتاجوق می‌گذرد. «وقتی یالتاجوق پسر یالانجی خبر را شنید از ترس بیرک به جنگل گریخت. بیرک به دنبال او رفت و تا اعماق جنگل او را تعقیب نمود و گفت: آتش بیاورید، آن‌ها جنگل را به آتش کشیدند؛ یالتاجوق که خود را در خطر سوختن دید از جنگل بیرون آمد. به پای بیرک افتاد و به زیر شمشیرش رفت اما خلاصی یافت، زیرا بیرک از گناهِش درگذشت» (فاتحی‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۴۸).

### پایان خوش دو داستان

از ویژگی‌های یک داستان خوب گفته‌اند که باید خوب آغاز شود و به نحو بسیار خوبی نیز به پایان برسد. فردوسی در این داستان مانند سایر داستان‌های «شاهنامه» کلام را با استادی هرچه تمام‌تر آغاز می‌کند و با چیره‌دستی خود به پایان می‌برد و البته در نظیره ترکی آن نیز پایان داستان همچون «شاهنامه» با آزادی قهرمان و بازگشت او به سرزمین خود و پیوند آن با دختر سرزمین دشمن به پایان می‌رسد.

### نتیجه بحث

از مجموعه بررسی‌های صورت گرفته در این پژوهش به نتایج زیر دست یافتیم: هر دو داستان در زمره ادبیات حماسی و غنایی می‌باشند؛ اگرچه در کتاب‌هایی به رشته تحریر درآمده‌اند که از آن‌ها رایحه خوش ادبیات حماسی به مشام می‌رسد. در داستان «بیژن و منیژه» و «بامسی بیرک» حسادت و تنگ‌نظری ضد قهرمانان، موجبات اذیت و آزار قهرمانان داستان‌ها را فراهم می‌کند. در هر دو داستان دختران سرزمین بیگانه، دل‌داده قهرمانان داستان شده و در جهت آزادی آنان نقش بسزایی را ایفا می‌کنند. ندیمان منیژه و چیچک بانو در این داستان نقش پیک را برای دختران ایفاء می‌کنند. در داستان «شاهنامه» و نظیره ترکی آن گروهی در کسوت بازرگان و به صورت ناشناس برای خبرگرفتن یا رهاندن قهرمان به سرزمین بیگانه رهسپار می‌شوند. بیژن و بامسی بیرک که قهرمانان این روایات بوده‌اند

وقتی مهر بی‌دریغ دختران سرزمین بیگانه را مشاهده می‌کنند پیش از رهایی به آنان وعده ازدواج می‌دهند.

در هر دو روایت قهرمانان به سرزمین خود باز می‌گردند و با دختران سرزمین بیگانه ازدواج می‌کنند. از نکات اخلاقی دو داستان این است که ضد قهرمانان از سوی قهرمان داستان بخشیده می‌شوند؛ در داستان بیژن و منیژه رستم از بیژن می‌خواهد که پس از رهایی، گرگین را ببخشد و در داستان بامسی بیرک نیز خود وی پس از آزادی، یالتاجوق را که به دروغ خیر مرگ وی را میان ایل پخش کرده است می‌بخشد. باری، پایان خوش نیز از ویژگی‌های هر دو داستان است چراکه با بازگشت قهرمان به سرزمین خویش و نکاح با دختر سرزمین بیگانه به پایان می‌رسد.



## کتابنامه

- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۸۶ش، **زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه**، چاپ چهارم، تهران: انتشارات یزدان.
- بهزادی، بهزاد. ۱۳۸۱ش، **دده قورقوت**، چاپ اول، تهران: نشر سخن.
- دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۳ش، **لغتنامه**، دانشگاه تهران: انتشارات روزنه.
- رزمجو، حسین. ۱۳۷۵ش، **انسان آرمانی و کامل**، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح اله. ۱۳۶۳ش، **حماسه‌سرایی در ایران**، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- فاتح نیا، مژگان. ۱۳۹۰ش، **کتاب دده قورقوت**، چاپ اول، تهران: نشر اندیشه نو.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۳ش، **شاهنامه**، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ مسکو، چاپ اول، تهران: نشر قطره.
- کفافی، محمد. ۱۳۸۲ش، **ادبیات تطبیقی**، ترجمه سیدحسین سیدی، چاپ اول، تهران: نشر آستان قدس رضوی.
- یاحقی، محمدجعفر. ۱۳۸۲ش، **فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی**، چاپ دوم، تهران: انتشارات سروش.

## مقالات

- ممتحن، مهدی و همکاران. ۱۳۸۹ش، «تطبیق دو داستان ویس و رامین و تریستان و ایزوت»، مطالعات ادبیات تطبیقی، سال ۴، شماره ۱۴، صص ۱۵۸-۱۴۷.

## Bibliography

- Eslami nadoushan, mohammad ali, 2007, *zendegei va marge pahlevanan dar shahnameh*, Ed4, Tehran, entesharate yazdan.
- Behzadi, behzad, 2002, *dadeh gourghot*, Ed1, Tehran, entesharate sojan
- Dehjoda, Ali akbar, 1994, *loghatnameh*, Tehran, entesharate rozaneh.
- Rzmjo, hasan, 1996, Ed2, Tehran, entesharate Amir kabir.
- Safa, Zabiholah, 1984, *hamasesaraei dar iran*, Ed4, Tehran, entesharate Amir kabir.
- Fatehniya, mojgan, 2011, *dadeh gourghot*, Ed1, Tehran, entesharate Andeshe no.
- Ferdosi, Abolghasem, 1994, *shahnameh*, Ed1, Tehran, entesharate gatreh.
- Kaffafi, mohammad, 2003, *adabiyat tatbighei*, Ed1, Tehran, entesharate astane ghost.
- Yahaghi, mohammad jafar, 2003, *farhang va esharate dastani dar adabiyat*, Ed2, Tehran, entesharate sordsh.

Momtahn, mahdi, 2010, tatbighe do dastan vamegh va azra ba tiristan va e zot, nashrieh adabiyat tatbeghi, Nu14, Is4, Pa 147-158.

